

آتورپاتکان و چیچست و سولان و سهند*

دیرگاهی است که بخش بزرگی از سرزمینهای شمال غربی ایران آتورپاتکان Aturpâtakân نامیده شده است این نام در نوشتههای یونانی اتروپتنه Atropatene و در نوشتههای ارمنی اتروپتکان Atrpatakân یاد گردیده است و همان است که امروزه آذربایجان (آذربایگان = آذرباذگان) گوئیم^۱، بسا در نوشتههای تازی آذربایجان آمده است. شك نیست که در این نام واژه آذر (= آتش) بجای مانده، اما این سرزمین بدین روی که در آنجا آتشکدههای بسیار بوده، چنین خوانده نشده است آنچنانکه یاقوت حموی (۵۷۵ - ۶۲۶) پنداشته مینویسد: آذر در پهلوی آتش و بایکان بمعنی نگهبان

۱ - گزیده هرچه در ایران بزرگان ز آذربایگان وری و گرگان
(ویس ورامین)

* - این مقاله که حاوی تحقیقات و نکات مفید و پرارزشی درباره سرزمین آذربایجان و دریاچه چیچست و کوه سولان و سهند است قسمتی از یکی از فصول «بخش دوم یسنا» راجع به «آتش» میباشد که استاد دانشمند و بزرگوار جناب آقای پورداد با بلند نظری و سماحتی که مخصوص بایشانست قبل از چاپ و انتشار آن کتاب در اختیار نشریه دانشکده ادبیات تبریز گذاشته اند. ضمن سپاسگزاری از عنایت خاصی که استاد دانشمند بدانشکده و نشریه مادارند امیدواریم این توجه و عنایت ادامه یابد و در آینده نیز بتوانیم نوشتههای پرارزش ایشانرا زینت بخش نشریه خود کنیم

است چون در آنجا آتشکده بسیار بوده، چنین نامیده شده است^۱
ابن خردادبه (در سده سوم میزیسته) نوشته که اسپهبد شمال در روزگاران
فُرس، آذرباذکان اسپهبدخوانده میشد^۲. بزودی خواهیم دید که نوشته ابن خردادبه،
نزدیکتر بوجه تسمیه آذربایجان است.

درنامه پهلوی شهرستانهای ایران آمده: پت کوستِ آتورپاتکان شترستان گنجک
فراسیابک تورکرت-شترستان آتورپاتکان، ایران گوشسپ آتورپاتکان سپاهیت کرت:
در کرانه آذرباتکان شهرستان (پایگاه) گنجک را افراسیاب تورانی ساخت - پایگاه
آذرباتکان را ایران گشنسپ، سپهبد آذرباتکان ساخت. در اینجا از دو پایتخت
زمستانی و تابستانی شهریاران آذربایجان یاد گردیده که یکی از آنها گنجک بوده،
در نزدیکی تخت سلیمان کنونی که ساخته افراسیاب تورانی پنداشته شده و
پایگاه زمستانی که از آن نام برده نشده بایستی اردبیل باشد که آن ساخته ایران
گشنسپ، سپهبد آذرباتکان شناخته شده است. از این دو پایگاه باستانی آذرباتکان

۱- آذربایجان ... قال ابن المقفع، آذربایجان مسماة باذربن ایران بن الاسود بن سام بن نوح
علیه السلام و قیل آذرباذبن بیوراسف و قیل بل آذراسم النار بالفهلویه و بایکان معناه الحافظ
و الخازن فکان معناه بیت النار او خازن النار و هذا شبه بالحق و احرى به لان بیوت
النار فی هذه الناحیه کانت کثیرة جداً ... در دنبال این گوید: مردم آذربایجان را گویشی
است که آن را آذریه خوانند و جز از خودشان، کسی آن را در نمیابد ... آذربایجان در
روزگار عمر گشوده شد و مرزبان آنجا با حذیفه سازش کرد که هشتصد هزار درهم پردازند
باین شرط که دیگر کسی را از مردم آذربایجان نکشند و برده نگیرند و آتشکدها را
خاموش نکنند ... و مردم «شیز» را در آراستن جشنهای دینی با ندارند. نگاه کنید بیاقوت
چاپ مصر ۱۵۹-۱۶۰. این مطلب در فتوح البلدان بلاذری ص ۳۲۱ آمده است

ابن الفقیه (در کتاب البلدان سال ۲۹۰) پیش از بیاقوت، نوشته که بگفته ابن المقفع،
آذربایجان بنام آذرباذبن ایران ... و بروایت دیگر بنام آذرباذبن بیوراسف، نامیده شده
است. در دنبال این نوشته: مغیره بن شعبه در سال ۲۲ آذربایجان را بگشود. نگاه کنید به
کتاب البلدان چاپ لیدن ۱۳۰۲ ص ۲۸۴.

۲- وکان اصهبذالشمال علی عهد الفرس یسمى اذرباذکان اصهبذ. نگاه کنید
به المسالك والممالك، چاپ لیدن ۱۳۰۶ ص ۱۱۸.

(آذربایجان) بازسختن خواهیم داشت .

شك نیست که سر زمین آذربایجان بنام خاندان شهریارانی که در آنجا از روزگار اسکندر فرمانروایی داشتند ، بازخوانده شده است . آتربات از نامهای بسیار رایج ایران باستان بود و این نام لفظاً یعنی آذرپناه یا کسی که ایزد آتش او را نگهدارست ، یافرشته یاسبان آتش ، پرستار اوست .

این نام از دو جزء در آمیخته . از آتر (= آذر) و پات pāta که اسم مفعول است از مصدر پا pā که در اوستا و پارسی باستان بمعنی نگاهداشتن و پاس داشتن و پناه دادن بسیار بکار رفته است همین واژه است که در پارسی بایدن شده است . این نام خود میرساند که ایرانیان آتش را بزرگ و گرامی میداشتند و خود را پناه و پشتیبانی فرشته نگهبان آن میسپردند .

جزء «کان» که بنام سرزمین پیوسته : آتورپاتکان (معرب آن آذربایجان) ، همان است که در بسیاری از نامهای سرزمینهای دیگر ایران هم دیده میشود ؛ از آنهاست گاپایگان (کلبادگان = گرباذگان معرب آن جرباذقان = جرباذقان) .

درفروردین یشت پاره ۱۰۲ «آتربات» که یکی از پاکان و پارسایان است با چندتن از پارسایان دیگر که نامهای همه آنان باواژه آذر در آمیخته یاد گردیده اند و فرورهایشان ستوده شده اند^۱ در میان ناماوران روزگاران پیشین ، آتربات ، همزمان شاپورد دوم ، شاهنشاه

۱ - نگاه کنید به «یادداشتهای گاتها» صفحه ۲۵ شماره ۳

۲ - این نامها در پاره ۱۰۲ فروردین یشت چنین آمده : آترو نوش Atərə-Vanush (معنی دو ستار آتش) ؛ آتربات Atərə-pāta (آتش پناه) ؛ آتربات Atərə-Dāta (آتش داد) ؛ آتربیتهر Atərə-eithra (آتش چهر) ؛ آتربخوارنه Atərə-Xvārenah (آذرخره = آتشفر) ؛ آتربسوه Atərə-Savah (آتش سود) ؛ آتربزنتو Atərə-Zantu (آتش برگنه) ؛ آتربدینگهو Atərə-Dainhu (آتش کشور) .

پیدا است که این چهار نام پسین یعنی : کسیکه فرآ ایزدی از آن اوست - کسیکه از سود فرشته نگهبان آذر بهره وراست - کسی که از سود ایزد آذر ، پرستار برگنه (ایالت) برخوردار است - کسیکه ایزد آذر ، یاسبان کشور ، پشت و پناه اوست . نگاه کنید بجلد دوم یشتها گزارش نگارنده ص ۸۵-۸۷

ساسانی (۳۱۰-۳۷۹ میلادی) درخور یاد آوری است. او موبدان موبد ایران بوده و همان کسی است که خرده اوستارا از اوستای بزرگ گرد آوری کرده، تا از برای ستایش و نیایش و نماز روزانه و هنگام جشنهای دینی بهدینان بکار آید و بمیانجی موبدان و هیربدان نیازمند نشوند. این آتریات از پاکان و بزرگان دین مزدیسنا بشمار میرود. یکی از نامه‌های پهلوی که امروزه در دست داریم و اندرز آتریات نامیده شده، بهمین موبدان موبد که گویا از سرزمین گیلان (۹) بوده؛ بازخوانده شده است^۱ یکی دیگر از این ناموران که نامش جاودانی گردیده و پخش از میهن مابد و باز خوانده شده، آتریات همزمان داریوش سوم شاهنشاه هخامنشی (۲۳۶-۲۳۰ پیش از میلاد مسیح) است. او از ماد و از سپهبدان بوده، در جنگ اسکندر، سرداری گروهی از لشکریان سرزمینهای ماد را داشته است. چندتن از تاریخ‌نویسان باستانی یونانی او را در این کارزار یاد میکنند، از آنان است اریانوس^۲ Arrianos (۹۵-۱۷۵ میلادی) که نوشته: اتروپاتس Atropates (= آتروپات) از ماد، در جنگ اسکندر و داریوش در گوگملا^۳، سردار گروهی از جنگاوران بود. این آتروپات پس از آنکه اسکندر بایران دست یافت، پدرزن پردیکاس perdikkas گردیده و او یکی از دوستان نزدیک اسکندر و از سرداران بزرگ لشکر وی بود، همان کسی است که اسکندر در هنگام مردن مهر خود را بنشان محبت و اعتماد بدو سپرد.

چنانکه میدانیم اسکندر بامید یونانی کردن ایران، گروهی از سرداران خود را بر آن داشت که دخترانی از بزرگان ایران بزنی برگزینند. در جشن بسیار بزرگ و

۱- نگاه کنید به خرده اوستا گزارش نگارنده ص ۳۰-۴۱

۲- Arrianos, Anabasis 3,8,4 übersetzt und erklärt Von C. Cless. Stuttgart 1862 S. 104

۳- گوگملا Gaugemâla جایی است در سرزمین آشور در شمال غربی ار بل Arbela. در اینجا داریوش در ۱۲ کتبر ۳۳۱ پیش از میلاد از اسکندر شکست سخت یافت و بناچار روی از پهنه کارزار بگردانید. با این شکست راه پایتخت های هخامنشیان چون بابل و شوش و پارس (تخت جمشید) بروی دشمن باز شد. گوگملا نزدیک ویرانه نینوا تقریباً در ۷۰ میلی شمال غربی ار بل در کنار رود گومل واقع است. نگاه کنید به مدن العراق القدیمه تالیف دروئی مکای ترجمه یوسف یعقوب مسکونی، بغداد ۱۳۷۱ ص ۱۴۸

باشکوهی که در شوش آراستند، در یکشب هشتاد تن دختر از خاندان بزرگان ایران، زنان سرداران مقدونی گردیدند، نامهای گروهی ازین سرداران مقدونی و نامهای خاندان زانشان درنوشتهای نویسندگان یونانی یاد گردیده، از آنان است پردیکاس که دختر آترپات، اسپهبد را بزنی گرفت.^۱

خود اسکندر چندین زن ایرانی گرفت، یک دوتن از آنانرا یاد خواهیم کرد. داریوش سوم در سال ۳۳۰ پیش از مسیح بخیانت کشته شد، هماوردا و اسکندر هفت سال پس از او در ۱۳ ژوئن ۳۲۳ که ۳۲ سال و هشت ماه داشت، پس از ۱۲ سال و هشت ماه شهریاری در بابل، در کاخ نبوکدرزر Nebukadrezar مرد و امپراتوری پهناور وی بی شهریار ماند. سران لشکر وی انجمن کردند و همین پردیکاس پیشنهاد کرد که فرزند آینده رُخسان^۲ (روشنک)، زن اسکندر که در آن هنگام شش ماهه آبستن

۱- نگاه کنید به: Eranische Alterthumskunde Von F. Spiegel

II. Band, Leipzig 1873 S. 577-8

۲- رخسان که یونانیان Rôxanes یاد کرده اند اوستایی آن باید رنوخشن raoxshna باشد که در فارسی روشن گوئیم. نام این دختر در شاهنامه و تاریخ طبری و تاریخ ابن الاثیر و در مجمل التواریخ و در فارسنامه و جزاینها روشنک یاد گردیده و دختر داریوش سوم پنداشته شده است. در شاهنامه آمده: همینکه اسکندر از زخمی شدن داراب آگاه شد خود را بشتاب بیالین وی رسانید، داراب در هنگام جان سپردن در اندر زهای خود بدو گفت که دخترش روشنک را بزنی گزیند:

نگه کن بفرزند و پیوند من	پوشیده رو یان دلبد من
زمن پاک تن دختر من بخواه	بدارش بآرام در پیشگاه
کجا مادرش روشنک نام کرد	جهان را بدو شاد و بدرام کردم
نیابی ز فرزند من سر زنش	نه بیفاره از مردم بد کنش
بیاراید این آتش زردهشت	بگیرد همی زند و استا بمشت
نگه دارد این فال و جشن سده	همان فر نوروژ و آتشکده

(شاهنامه چاپ بروخیم جلد ۶ ص ۱۸۰۳)

طبری گوید: فسأله داران یتزوج ابنته روشنک ویرعی حقها و معظم قدرها. همچنین است در همه کتابهایی که از داراب و اسکندر سخن داشته اند، همچنین نظامی در اسکندرنامه خود «در گرفتن اسکندر دختر داراب» آورده که اسکندر از برای خواستگاری این دختر یکی با صفهان فرستاد:

جهان پادشا را چنین است کام
بمصمت سرایی چنین نیکنام *

بود بیادشاهی برگزیده شود، پس از گفتگوی بسیار این پیشنهاد پذیرفته شد و آن فرزند هنوز زاییده نشده را پادشاه خواندند و خود پردیکاس فرمانروای امپراتوری گردید. کودکی که پس از چند ماه دیگر بجهان روی آورد و اسکندر نامیده شد، پس از چند سالی بفرمان پادشاه مقدونیه کساندرس Kassandros پسر انتیپاتور Antipator با مادرش رخسان گشته شدند.

فرمانروایی پردیکاس دیری نپایید، در هنگامی که بجنگ بطلمیوس Ptolemäos بمصر لشکر کشیده بود، سربازان خود او که از خوی بد وی بستوه آمده بودند، ریختند بچادر وی و کارش را ساختند.

چنانکه میدانیم پس از اسکندر که در همه نوشتهای پهلوی از برای آسیب فراوانی که از او بایران رسیده، گجستک سکندر (اسکندر ملعون) خوانده شده، سرداران

که روشن شود روی چون عاج او شود روشک دره التاج او
بروشن رخس چشم روشن کند بدان سرخ گل خانه گلشن کند

(اسکندرنامه، جلد پنجم از خمه نظامی چاپ بمبئی ۱۲۶۵ ص ۶۲)
آنچه درباره اسکندر در نوشتهای نظم و نثر ما یاد گردیده افسانه‌ای بیش نیست و هیچ‌روی نباید ارزش تاریخی بآن داده شود. بگفته نویسندگان یونانی که در لشکر کشی اسکندر بایران همراه وی بودند و پس از آن گروهی از نویسندگان دیگر یونانی و رومی نوشتهای آنان را در تاریخ خود یاد کرده‌اند، روشک (رخسان) دختر یکی از بزرگان بلخ (باختری Bāxtri) بوده بنام oxyartes (این نام باید در پارسی باستان اوخشتر Uxshathra باشد) اسکندر در زمستان سال ۳۲۹-۳۲۸ پیش از میلاد در شهر بلخ ماند و در بهار آن سال چند دژ در آن سرزمین بدست وی افتاد. خاندان اوخشتر و در میان آنان روشک بدست دشمن گرفتار آمدند. اسکندر در سال ۳۲۷ روشک را بزنی گرفت، یکی از آن دژها که بدست اسکندر افتاد سوسیترس sysinithres یاد گردیده، پدر روشک فرماندار این دژ بود. این دژ در سرپل سنگین در جنوب فیض آباد کنونی در بدخشان واقع بود، نگاه کنید به:

Geschichte Irans Von Ferd. Justi in: Grundriss der Iranischen philologie
2, Band S 474

یکی دیگر از زنان ایرانی اسکندر، دختر داریوش سوم بوده که در شوش زن اسکندر گردید.

نام این زنی را گروهی از نویسندگان یونانی سته تیسر stateira نوشته‌اند، فقط اریانوس نام او را با شهباه برسینه Barsine یاد کرده و او را باباکی از زنان دیگر ایرانی اسکندر بهمین نام اشتباه کرده است.

آزمند او از برای ربودن پخشی از آن امپراتوری ، بجان هم افتادند و از هر سوی ایران آتش جنگ میان آنان زبانه میکشید .

درهنگام بیش از بیست سال ، خونریزی و غارت و ویرانی ، سراسر ایران زمین بزرگ دچار خشم اهریمنی بود . همان سرزمینهایی که در روزگاران هخامنشیان درهنگام بیش از دوست سال با آنهمه نژادها و زبان ها و دین های گوناگون آرام بسر بردند .

در زمان خود اسکندر آترپات بفرمانروایی سرزمینی که پس از آن بنام وی آتورپاتکان خوانده شده ، گماشته بود و پس از مرگ اسکندر ، هر آشوبی که پیش آمده ، او همچنان در سرزمین خود پایدار ماند .

چنانکه میدانیم پس از اسکندر هر پخشی از کشورهای وی بدست یکی از سرداران و سران لشکرش افتاد .

خاک ماد دو پخش گردیده ، ماد بزرگ و ماد کوچک ، ماد بزرگ از آن پایتون Peithon که یکی از سرداران بزرگ بوده ، گردید و ماد کوچک که آتورپاتکان (آذربایجان) باشد به آترپات سپرده شد .

پس از کشته شدن پردیکاس که گفتیم جانشینی و سرپرستی کشورهای اسکندر را داشت ، دیگر باره آشوبی برخاست ، بسیاری ازین سرزمینها فرمانروایان خود را از دست دادند و سرداران زورمندتری از سران لشکر اسکندر ، جای آنان را گرفتند . پایتون هم بناچار جا از برای شهریار دیگری تهی کرد اما در این گیرودارها ، آترپات ، ماد کوچک را از دست داد و خاندان وی پشت در پشت در همانجا شهریاری داشتند^۱ .

۱ - نگاه کنید به: Diodor Von Sicilien XVII, 107; XVIII, 3 Uebersetzt

Von J. F. Wurm, Stuttgart 1838 S. 1708-9; 1735-6

دیودروس Diocorus معروف به سیکولوس Siculus کتاب خود (Bibliotheca Historia) را در میان سالهای ۶۰-۳۰ پیش از میلاد مسیح نوشت .

Curtius Rufus X, 19 - 20 Verdeutsch Von Johannes Siebelis, Stuttgart 1860 S. 386 - 388

جغرافیا نویس ناهور یونانی استرابو Strabo که در روزگار اشکانیان میزیست و در سال ۶۳ پیش از میلاد مسیح زاییده شده و در سال ۱۹ میلادی درگذشت، از سرزمینهای ماد و خاندان آترپات چنین یاد میکند: «ماد دو بخش است، بخشی از آن را ماد بزرگ نامند و پایگاه آن همدان شهر بزرگی است، کاخ شاهی کشور ماد در همانجا است. هنوز هم این کاخ شاهی بکار پارتها آید، دست کم در هنگام تابستان پادشاهان (اشکانی) در آنجا بسر برند زیرا ماد سرزمینی سرد است و پایگاه زمستانی آنان در سلوکیه است در کرانه دجله، بنزدیکی بابل است، بخش دیگر ماد را آتروپتنه Atropatene خوانند. نام این بخش بنام ساتراپ (= خشتهرپاون Xshathra-pāvan) آتروپاتس (Atropates) باز خوانده شده است. اوست که نگذاشت این سرزمین هم پاره‌ای از ماد بزرگ گشته، بزرگفرمان شهریاری مقدونیه در آید، اینچنین او خود را پادشاه خوانده، آنجا جداگانه کشوری خود کام گردید. هنوز هم جانشینان او از همان خاندان هستند. جانشینان او با پادشاهان ارمنستان و خاندان سلوکوس و پس از آن با پارتها (اشکانیان) بازنشویی پیوند و یگانگی بهمرسانیدند.

این سرزمین در مشرق ارمنستان و مغرب ماد بزرگ است و بگوشه‌ای از دریای

گرگان و سرزمین مردم گرگان بر میخورد و از سوی جنوب به متینه Matiana پیوسته است.

Junianus Justinus XIII Uebersetzt Von Ernst Schaumann, Prenzlau ☆
1830 -1 Drittes Bändchen S. 46.

یوستینوس نویسنده تاریخ Historia Philippica دانسته نشد که کی میزیست، زمان او را در میان سالهای ۱۶۰ - ۳۰۰ نوشته‌اند

Geschichte Irans , Und Seiner Nachbarländer Von Alfred Von Gutschmid , Tübingen 1888 S. 16-22;

Geschichte des Alten Persiens Von Frd. Justi, Berlin 1874 S. 146 -148;

Iranisches Namenbuch Von Frd. Justi Marburg 1895 S. 64 u. 311 u. 262;

Orientalische und Griechische Geschichte Von Wilh. Soltau , Breslau .1913 I Band S. 406 u. 423 - 5;

Persian Empire by A. T. Olmstead, Chicago 1948 p. 515

۱- این سرزمین بنام مردمی که در آنجا بودند باز خوانده شده است، نگاه

Erānshahr Von J. Marquart, Berlin 1901 S. 221

کنید به:

آنچنانکه اپولونیدس Appolonides گفته ، آتروپتنه از نیرویی برخوردار است که نتوان آنرا خوار گرفت . میتواند ده هزار سواره و چهل هزار لشکر پیاده داشته باشد .

دریای کبودان^۱ در آنجاست ، در روی آب آن نمک می بندد ، اگر کسی ندانسته در آن تن بشوید ، بخارش سخت دچار گردد ، درمان آن مالیدن روغن است ، اگر در آن رخت بشویند ، پیوسد مگر آن را به آب شیرین فروربند .

درست است که مردم اتروپتنه همسایگان توانایی چون ارمنیها و پارتها دارند و گاهی پاره‌ای از خاکشان بریده میشود ، اما آنچه از آنان ربوده

شود ، پس میگیرند چنانکه Symbace را که بدست ارمنیها افتاده بود ، دگر باره باز یافتند . آنان با قیصر (روم) دوست اند ، پارتها را نیز بزرگ میدارند . پایگاه

تابستانی شاهان شان در دشتی است بنام گزک Gazaka ؛ پایگاه زمستانی آنان در کاخ استوار (؟) و این همان جایی است که آنتنیوس Antonius در هنگام جنگ با پارتها

محاصره کرده بود ارس Araxes رودی است که اتروپتنه را از ارمنستان جدا میکند...^۲ ، سردار رمی انتنیوس که استرابو از او نام میبرد در سال ۳۶ پیش از میلاد

بایش از صد هزار جنگجو و پشتیبانی پادشاه ارمنستان ارت و سدس Artavasdes (در پارسی باستان ارت و زده Artavazdah) بجنگ فرهاد چهارم اشکانی

شتافت ، گنجک (Phraaspa =) پایگاه پادشاه آذربایجان که او هم ارت و زده نام داشت ، بمحاصره لشکر روم افتاد ، پس از کوشش بسیار ، در پشت دیوار و باروی گنجک ،

سپاه روم نومید شده و شکست خورده ، بازگشت .^۳

۱- کبودان همان دریاچه ارمیه (رضائیه) است ، از آن سخن خواهیم داشت .

۲- نگاه کنید به :

Strabo's Erdbeschreibung übersetzt Von Forbiger, Fünftes Bändchen, Stuttgart 1858 S. 51-2

۳- نگاه کنید به: Parthia by George Rawlinson, London 1893 p. 207-211

و به :

A History of Persia by Sir Percy Sykes Vol. I, Third Edition, London 1930 p. 359-361.

چنانکه دیده میشود در اینجا استرابو از پایگاه زمستانی آذربایجان نام نبرده است. این پایگاه باید فراداسپ Frādāspa (از پارسی باستان فرادا + اسپ) باشد، لفظاً یعنی اسب خیز. بطلمیوس ptolemāos ستاره شناس و جغرافیادان یونانی سده یازدهم میلادی این شهر را فراسپ pharaaspa یاد کرده است.

این فراداسپ گویا در یک سرزمین کوهستانی نزدیک ویرانه کنونی که تخت سلیمان خوانده میشود، باشد. بگفته حمدالله مستوفی، مغولها اینجا را ستوریق نامیده اند.^۱

گازک Gazaka که در نوشته استرابو آمده، در نوشتههای ارمنی گزک Ganzak خواندشده است ناگزیر همان واژه گنجک است، بمعنی گنجینه و خانه گنج. در نوشتههای نویسندگان یونانی و رومی بیستهای گوناگون، بنام این شهر برمیخوریم. پلینیوس Plinius رومی که در سال ۷۹ میلادی در گذشت مینویسد: اتروپتنه Atropatene را رود ارس از ایالت اتن Otene ارمنستان جدا میکند، شهر آن (آذربایجان) گزئه gazae میباشد.^۲

نویسنده دیگر رومی، امیانوس مارسلینوس Ammianus Marcellinus (۳۳۰-۳۹۰ میلادی) همان کسی که در جنگ شاپوردوم و ژولیانوس Julianus در لشکر کشی این امپراتور جزء همراهان وی بود در بخش ۲۳ تاریخش فصل ۶ در سخن از سرزمینهای نزدیک دریای گرگان (خزر) از ماد و اتروپتنه (آذربایجان) یاد کرده مینویسد: آذربایجان مانند ماد (بزرگ) از شهرهای بسیار برخوردار است و از دیهای

۱- حمدالله مستوفی آورده: «در ولایت انجروود قصبه است، مغول آنرا ستوریق خوانده بر سر پشته است، کیخسرو کیانی ساخته است و در آن قصبه سرای است بزرگ و در صحن سرای چشمه است بشکل حوض بزرگ بلکه دریاچه، ملاحان بقعرش نمیتوانند رسید، دوجوی آب هر یک بمقدار آسیاگردانی دایم از آنجا بیرون می آید و چون درمی بندند آب حوض زیادت نمیشود و چون میگشایند بر قرار جاری است و در هیچ موسم کم و بیش نمیشود و این از نوادر است. نگاه کنید به نزهة القلوب چاپ لیدن ۱۳۳۱ باهتمام لیسترانج ص ۶۴

۲- Histoire Naturelle De Pline (Livre VI, chap. XVI, 2) Par M. E. Littré, Tome Premier, Paris MDCCCLX p. 245

بزرگ که هر يك بشهری ماند. گروه انبوهی در این سرزمین زیست میکنند، کوتاه گرفته گویم، اینجا خرم ترین جایی است که پادشاهان میتوانند از برای زیستن برگزینند، همچنین در این سرزمینها خاکهای خوب و بارور فراوان است. در این سرزمین شهر بسیار است، در سر آنها میتوان از Gazaca و Patigran و Zombis (گنجک) نام برد... در همین تاریخ خود از مغان یاد کرده مینویسد: مغان گویند، آتشی را که از آسمان فرود آمده و هیچگاه خاموش نمیشود در آتشدانها نگاهداری میکنند، همچنین از نفت این سرزمین یاد کرده مینویسد ایرانیان این روغن را در زبان خود نفت (naphtha) خوانند^۱.

شهر گنجک در روزگاران که خاندان آتورپات در آتورپاتکان شهریاری داشتند و پس از برچیده شدن شهریاری آنان و دست یافتن خاندان اردوان که از پارتها بودند، بآن سرزمین، همچنان آن شهر پایگاه شهریاران آذربایجان بود. در سراسر روزگار پادشاهی اشکانیان آن شهر مرکز دینی بشمار میرفت و بگواهی نویسندگان مغربی و مشرقی و از آنان است مسعودی که خود در آغاز سده چهارم در سرزمینهای جنوبی دریای گرگان (خزر) بوده، «شیز» همواره پایگاه پادشاهان ایران بشمار میرفت. در «التنبیه» که در سال ۳۴۵ نوشته شده، گوید: «اشکانیان زمستان را در عراق و تابستان را در شیز از شهرهای آذربایجان میگذراندند.

درین روزگاران ما، در آنجا، آثار شگفت انگیز، از بناها و تصویرها برنگهای گوناگون دیده میشود که نمودار سپهر و ستارگان، گیتی و آنچه در آن است از زمین و دریا و آبادانی و کان و گیاه و جانور و اینگونه شگفتیهاست. در آنجا اشکانیان آتشکدهای داشتند که آن را خاندان دیگر پادشاهی ایران نیز بزرگ میداشتند.

این آتشکده «آذرخش» خوانده شده و آذر در فارسی، یکی از نامهای آتش است و «آش» در فارسی بمعنی نیک است. هر يك از پادشاهان ایران، در هنگام

۱- نگاه کنید به Ammianus Marcellinus, Römische Geschichte, übersetzt von Tross, Ulm 1898 S. 520-523.

درباره امیانوس مارسلینوس نگاه کنید به جلد نخست یسنا ص ۱۰۳

تاجگذاری پیاده بزیارت آن می‌رفتند و آن را بزرگ و گرامی می‌داشتند بسا هدیه وره آورد و از هر گونه «خواست» تقدیم آن می‌کردند و از هر سوی کشور مانند ماهات و ارض‌الجبال (ماد) نذرها بدانجا می‌فرستادند.^۱

بسا در روزگار ساسانیان، پادشاهان این دودمان، در هنگام تابستان، از پایتخت گرم تیسفون باین شهر مقدس پناه می‌آوردند و ماه‌های گرم تابستان را در آنجا بسر می‌بردند. در نوشت‌های پیشینیان بسیار بنام این شهر: کزنا^۲، جزه^۳، جزنق و جز اینها برمی‌خوریم. همچنین نام دیگر این شهر «شیز» در همه جایاد گردیده است و همه نوشته‌اند که آذر گشنسپ (گشسپ) آتشکده‌نامور پادشاهی در اینجا است

چنین مینماید که «شیز» از نام ایرانی آن معرب شده باشد، چنانکه یاقوت نوشته معرب از جیس است، ناگزیر همان است که در نامه پهلوی «زاد سپرم» که یاد کردیم، چست c'est آمده است و در نوشت‌های دیگر پهلوی چون دینکرد، شیچ shic

۱- آذرخش ناگزیر نام دیگری است از برای آذر گشنسپ، یاقوت نیز همین نام را یاد کرده است اما آنچنانکه مسعودی نوشته جزء اخیر این نام مرکب «خش» بمعنی خوب نیست بلکه رخش است بمعنی روشنی و فروغ: آذر + رخش، بنا بقاعده کلی درواژه‌های مرکب، دو حرف از یک جنس که بهم رسد یکی حذف میشود چنانکه در واژه آذرنگ: آذر + رنگ، یعنی آتشین رنگ.

آذرخش بمعنی صاعقه گرفته شده، رودکی گفته:

نباشد زین زمانه بس شگفتی اگر بر ما بیاید آذرخشا

نگاه کنید به التنبیه والاشراف، قاهره ۱۳۵۷ ص ۸۳

۲- یاقوت در معجم البلدان گوید: «و قد ذکر غیره (ابودلف مسعربن- المهلهل الشاعر) ان بالشیز نار آذرخش وهو بیت معظم عند الجوس کان اذا ملک ملک منهم زاره ماشیا واهل المراغة وتلك النواحي یسمون هذا الموضع کزنا» یاقوت جزنق و کزنا را هر یک جداگانه نیز یاد کرده است.

۳- ابن خردادبه در المسالك والممالك (ص ۱۱۹ و ص ۱۲۱) گوید: «ومن المراغة الی جزنة ستة فراسخ»

و نگاه کنید به: Tabari, Uebersetzt Von T. Nöldeke, Leiden 1879 S. 100; The Lands of the Eastern Caliphate by G. Le Strange, Cambridge 1930 P. 223-4

خواننده شده^۱ و در شاهنامه چیچست بکار رفته و کهنتر از همه این نوشتها، در اوستا چندین بار چیچست *caêcasta* آورده شده است، برخی از دانشمندان گمان کرده‌اند که این نام از یک نام بومی دیرین معرب شده باشد.^۲

این شهر نامور کی و بدست کی ویران شده، آگاه نیستیم، همچنان بدرستی نمیدانیم این شهر در کجای آذربایجان بوده و ویرانه آتشکده شاهی را در کجا باید جست.

مارکوارت Markwart لیلان کنونی را جای آذر گشنسپ دانسته است.^۳

۱- نگاه کنید به شهرستانهای ایران A Catalogue of the Provincial Capitals of Erânshahr by J. Markwart, Edited by Messina, Roma 1931 P. 108-9 ibid. P. 108-110

۲- در روزگاران پیش مردمی بنام منتیانی Mantiani در این سرزمینها میزیستند، نام جیس (چست) باید از همین قوم غیر ایرانی که پس از آن ایرانی شدند، بیادگار مانده باشد. نگاه کنید بگفتار ارمیه نگارش مینورسکی:

Encyclopédie De l'Islâm, Tome IV P. 1093

۳- مارکوارت پیش ازین گمان میکرد که گنجک (= شیز) همان ویرانه تخت سلیمان کنونی باشد چنانکه در کتاب خود ایرانشهر (Erânshahr) ص ۱۰۸ چنین نوشته است نگارنده نیز به پیروی از گروهی خاور شناسان در نخستین گزارش گاتهای خود، سال ۱۳۰۵ خورشیدی (ص ۲۳) جای شیزو آذر گشنسپ را همان تخت سلیمان کنونی یاد کرده‌ام. پس از چندی مارکوارت تغییر عقیده داده در پاسخ نامه‌ای بنگارنده چنین نوشته است: « گنجک یا الشیز پایگاه تابستانی خسرو پرویز، پایگاه زمستانی شهریاران پیشین اتورپات بوده، پایگاه تابستانی این شهریاران فرازه اسپ (یعنی اسپ خیز) خوانده میشده و آن در سرزمینی کوهستانی بوده که امروزه آنجا را تخت سلیمان خوانند. اما گنجک یا الشیز بنا بآنچه در سیاحتنامه‌ها نوشته شده باید در پیرامون دریاچه ارمیه در سر راه مراغه و تبریز بنزدیکی لیلان باشد. نظر بتعریف مفصلی که مسعربن المهلهل از شیز کرده، بنزدیکی آن کانه‌ها بوده و چشمه نفتی داشته که آتشکده آذر گشسپ هماره از آن روشن بوده است، چنانکه در باکو». همچنین در برلین میان مارکوارت و نگارنده سخن باین آتشکده کشیده شده و زبانی هم گفتند: آنچه پیش از این در کتاب ایرانشهر نوشته‌ام و جای آن را ویرانه تخت سلیمان دانسته‌ام، اشتباهی است. در نامه پهلوی «شهرستانهای ایران» مارکوارت با اشتباه پیشین خود اشاره کرده، جای آذر گشسپ را در لیلان: ❖

لیلان دهی است از شهرستان مراغه ، در گوشه جنوب شرقی دریاچه ارمیه افتاده است .

شاید همین لیلان باشد که حمدالله مستوفی در سخن از مراغه ، لیلان آورده :
 « تومان مراغه چهارشهر است ، مراغه و بسوی و دهخوارقان و نیلان » ، در جای دیگر آورده :
 « نیلان شهر کوچک است و باغستان فراوان دارد ، غله و پنبه و انگور و میوه بسیار آرد و آبش از رود جغتو و ازعیون . . . »

در جایی ندیدم که شهر یادهی در آذربایجان بنام نیلان یاد شده باشد ، امروزه در آذربایجان جایی باین نام در « فرهنگ جغرافیایی ایران » یاد گردیده ، اینچنین :
 « نیلان ده ، از دهستان ایل تیمور ، بخش حومه شهرستان مهاباد »^۱ چنانکه دیده میشود این نیلان بانیلان نزهةالقلوب حمدالله مستوفی درست در نمیآید .

هانری راولنسون Henry Rawlinson در سال ۱۸۳۸ میلادی ویرانه تخت سلیمان را دیدن کرد و آن ویرانه را جای آذرگشسپ و آن سرزمین را جای شهر شیز (گنجک) دانست ، از همان زمان گروهی از دانشمندان همانجا را پایگاه

کنونی یاد کرده است .

A Catalogue of the prov. Eranshahr P. 110

نگاه کنید به :

(این کتاب پس از مرگ وی بچاپ رسیده است) مطالعات فریبگی

مارکوارت که در چهارم فوریه ۱۹۳۰ در ۶۶ سالگی در برلین از جهان درگذشت از بزرگان خاور شناسان است و بویژه در جغرافیای باستانی ایران بیمانند بود ، سندهایی که از پیشینیان ، از یونانیان و رومیان و ارمنیها و ایرانیان و نویسندگان عرب زبان بمان رسیده هیچیک آنچنان نیست که بی گفتگو بتوان جای آنشکده آذرگشسپ را نشان داد ، باز در این زمینه سخن خواهیم داشت

۱ - در جای دیگر همان جغرافیا آمده : « مهاباد در ۱۳۱ کیلومتری شهر رضایه (ارمیه) واقع است . نگاه کنید به « فرهنگ جغرافیایی ایران ، جلد چهارم استان ۳ و ۴ آذربایجان » تهران مهرماه ۱۳۳۰ ص ۵۱۶ و ص ۵۳۶ . بدبختانه فرهنگستان ایران با برگردانیدن بسیاری از نامهای شهر و ده و رود ایران را بنامهای دیگر ، کار را دشوار کرده . این است که باید یاد آور شویم : مهاباد همان ساوجبلاغ است . در « فرهنگستان ایران ، واژههای نو تا پایان سال ۱۳۱۸ » در صفحه ۱۰۰ آمده « مهاباد = نام جدید ساوجبلاغ . مکرری دو محل دیگر با اسم مهاباد هست ، یکی در اصفهان و دیگری در ترکستان »

آتش شاهی ایران دانستند .

ویرانه تخت سلیمان در یکصد میلی یا ۱۶۰ کیلومتری جنوب شرقی دریاچه ارمیه افتاده است^۱. چنانکه دیدیم در هر جا که آذرگشسپ یاد گردیده ، دور از دریاچه ارمیه نموده نشده ، دور بودن ویرانه تخت سلیمان باندازه بیست و شش فرسنگ و نیم از دریاچه ارمیه ، خود درخور تأمل است .

از آنچه در باره آتورپاتکان گذشت پیداست که خاندان آتورپات دست کم تا آغاز تاریخ مسیحی در سرزمین فرمانروایی خود پایدار ماندند و در روزگار اشکانیان نیز تا دومین نیمه از سده دوم میلادی استقلال خود را یکسره از دست نداده از شهریاران دست نشانده اشکانیان بشمار بودند^۲

در پایان این گفتار باید یاد آوری کرد که در روزگار ان شهریاران آتورپاتکان ، گاهی سرزمین فرمانروایی آنان از مرز گذشته بخاکهای همسایه کشیده میشد ، بخشی از قفقاز کنونی که در پارینه ایران خوانده میشده و پایگاه آن پرتو Partav (معرب بردعه) بوده ، از همان خاکهایی است که گاهی شهریاران آتورپاتکان در آنجا هم فرمانگزار بودند^۳

درین سالهای گذشته ، دولت بلشویک روس ، آنجا را آذربایجان نامیده ، درست و شایسته این بود که آنجا را بنام دیرین خودش «اران» بنامد .

۱- نگاه کنید به:

History of Persia by Sykes Vol. I, Third Edition London 1930 p. 360

سیکس ۱۲ ژوئن ۱۹۴۵ درگذشت

باید بیادداشت که یک میل انگلیسی ۱۶۰۶ متر است .

۲- نگاه کنید به : Geschichte Irans Und Seiner Nachbarländer Von Alfred Von Gutschmid, Tübingen 1888 S. 149-150

۳- نگاه کنید به : Fränshahr Von Marquart, Berlin 1901 S. 118-119

Osteuropäische Und Ostasiatische Streifzüge Von Marquart, Leipzig 1903; Bardha'a : نگاه کنید به هرست

The Lands of the Eastern Caliphate. Cambridge 1930 p. 176 - 179

و به دو گفتار اران Arrân و بردعه Bardha'a از بارتولد W. Barthold در

Encyclopédie De L' Islam, Tome I P. 466 et 672

و به جغرافیای تاریخی ایران تألیف بارتولد ترجمه حمزه سردادور ، طهران

۱۳۰۸ ص ۲۷۹ . بارتولد در ۱۹۳۰ در ۶۱ سالگی درگذشت

همچنین بجاست یادآور شویم که در ایران زمین چندین جا بمناسبت گنجینه و خواسته، گنجه یا گنجک خوانده شده، از آنهاست غزنه که امروزه شهرکی است در افغانستان و در پارینه پایگاه بزرگی بوده و اکنون کابل جای آن را گرفته است و دیگر گنجه (مغرب آن جنزه) که پس از اسلام در اران (قفقاز) بوجود آمده. جغرافیا نویسان پیش مانند ابن خردادبه آن را یاد نکرده اند، اصطخری در سرزمین اران، برذعه را از شهرهای بزرگ شمرده و جنزه (= گنجه) را در ردیف شهرهای کوچک آورده است و از برذعه تا جنزه، ۹ فرسنگ نوشته است. یاقوت جنزه را بزرگترین شهر اران یاد کرده و از برذعه تا آنجا ۱۶ فرسنگ دانسته است^۱. گنجه در اران جای برذعه را گرفته پایگاه آن سرزمین گردید. شك نیست که نام گنجه در «اران» از نام گنجک پایگاه آذربایجان برداشته شده، از همان پایگاهی که بسا کهنتر از تاریخ پیدایش اسلام است و گفتیم که ویرانه تخت سلیمان کنونی نمودار آن پایگاه دیرین است.

در میان شهرهای آباد و گنجه و ایران زمین، گنجک و پرستشگاه شاهنشاهی آن آذرگشسب از چیزهای بسیار گرانها نباشته بود در جنگ خسرو پرویز و هراکلیوس Heraclius (هرقل) شهر و آتشکده آن که بدرستی بنام گنجک براننده بود، بغارت رفت و ثروت هنگفتی بدست دشمن افتاد، از آن شکست و غارت باز سخن خواهیم داشت،

۱ - اصطخری نوشته: وایس بالران مدینه اکبر من برذعه. در جای دیگر آورده: من برذعه الی جنزه مدینه ۹ فرسخ (نگاه کنید به مسالك الممالک ص ۱۸۲ و ص ۱۹۳)

یاقوت نوشته: جنزه اسم اعظم مدینه بآران وهی بین شروان و آذربایجان وهی التي تسمیها العامة کنجه، بینها و بین برذعه سته عشر فرسخاً (نگاه کنید به معجم البلدان جلد ۳ چاپ مصر ص ۱۵۱)

در شاهنامه شهری هم بنام «اران» در مغرب ایران زمین، ساخته قباد، پادشاه ساسانی یاد شده است:

اران خواند آن شارسان را قباد که تازی کنون نام حلوان نهاد
(شاهنامه بروخیم جلد ۸ ص ۲۲۹۹ شعر ۲۰۷)

چیچست

بزرگترین دریاچه ایران در آذربایجان است، آن را چیچست و کبودان و دریاچه ارمیه و دریاچه ارمینیه و دریاچه شاهی و دریاچه تلا و شور دریا هم خوانده‌اند و درین چندسال گذشته رضائیه نامیده شده است. آنچه‌انکه نام این دریاچه در نسخهای شاهنامه نادرست، چیچست نوشته شده، بجای چیچست، در نسخهای جغرافیای استرابو Strabo نیز نام دیگر این دریاچه نادرست سپوت Spauta نوشته شده بجای کپوت Kapauta (Kapautan) باید بیاد داشت که حرف «سین» در الفبای یونانی بحرف «کاف» میماند و باسانی ممکن بوده چنین اشتباهی روی دهد، بویژه که نویسندگان بیگانه هم باشد. با داشتن دریا‌های رنگارنگ چون دریای سفید و دریای سیاه و دریای سرخ و دریای زرد و دریای سبز، این دریا هم برنگ کبود بازخوانده شده است. باید این واژه از پارسی باستان کپوت Kapauta باشد. این نام باین آب بسیار برازنده است چه با آنهمه نمکی که دربردارد، کبود مینماید. بسیاری از نامهای این دریاچه که برشمردیم کهنسال است. گذشته از نوشته استرابو که گویای نام دوهزار ساله این آب مقدس ایران است، در نوشته‌های پیشینیان خودمان نیز باین نام و بنامهای گوناگون دیگر آن بر میخوریم. در حدود العالم که سال ۳۷۲ نوشته شده، چنین آمده: دریای کبودان بآرمینیه درازای او پنجاه فرسنگ است اندر پهنای سی فرسنگ، اندر میان این دریا دهی است کبودان گویند و این دریا را بدان ده بازخوانند و از گرد او آبادانست و اندر او هیچ جانور نیست از شوری آبش مگر کرم.

در اینجا باید بگوییم که درست این است: آن ده را بنام این دریا بازخوانده‌اند. در جای دیگر حدود العالم در سخن از کوهها آورده شده:

«و اما اندر دریای ارمینیه يك جزیره است بر او يك دهست آنرا کبودان خوانند جایی بانعمت است و مردم بسیار» باز در سخن از آذربایگان و شهرهای آن گوید:

«خرتاب شهر کی است خرم و با آبهای روان بنزدیکی دریای کبودان»^۱
 ابن حوقل در سده چهارم هجری نوشته: «بحیره کبودان و فی جانبها الاسفل
 مدینه ارمیه» باز در سخن از آذربایجان و شهرهای آن از بحیره کبودان یاد میکند.^۲
 مسعودی در التنبیه که در سال ۳۴۵ نوشته شده آورده: و بحیره کبودان وهی
 علی بعض یوم من مدینه ارمیه و بلاد المراغه و غیرهما من بلاد آذربایجان وهی اعظم و اغزر
 و امر و اماح لایتکون ذوروح فیها ایضا وهی مضافه الی قریه فی جزیره فی وسطها تعرف
 بکبودان^۳ اصطخری نوشته که درین دریاچه ماهی و سگک آبی است و این درست نیست^۴
 دریاچه ارمیه، ارمینیه یا کبودان را ابوالفداء که در سال ۶۷۲ زائیده شد و در
 ۷۳۲ درگذشت در جغرافیای خود بنام تلا یاد کرده: «بحیره تلا و هی بحیره ارمیه
 و البحیره المذكوره بین مراغه و بین سلماس ...» و در جای دیگر همان کتاب گوید:
 «و ارمیه بالقرب من بحیره تلالا الی تقدم ذکرها مع البحیرات فی صدر الکتاب و اما قلعة
 تلالا فهی علی جبل فی جزیره بهذه البحیره کان قد جعل هلاکو امواله فیها لحصانتها ...
 و ارمیه مدینه مدینه مسوره ... وهی فی الغرب و الشمال عن بحیره تلالا علی نحو مر حله منها»^۵
 یاقوت در معجم البلدان دژی را در آذربایجان بنام طالا (= تلا) یاد کرده:
 «طالا... و طالا قلعة باذربایجان عجمیه اصلها تلالا لانه لیس فی کلام المعجم طاء...» این
 قلعه ناگزیر یکی از جزیره‌های آن دریاچه است، شاید قلعه گوگرچین کنونی مراد باشد^۶

۱- نگاه کنید بحدود العالم چاپ تهران ۱۳۵۲ ص ۹ و ۱۶ و ۹۳

۲- صورت الارض چاپ لیدن ۱۹۳۸ ص ۳۳۳ و ۳۳۶

۳- التنبیه و الاشراف، قاهره ۱۳۵۷ ص ۶۵ و نگاه کنید به:

Eranshahr Von Marquart, Berlin 1901 S 143

نمونه‌ای از واژه سازی و نامگذاری فرهنگستان در صفحه ۸۹ « فرهنگستان ایران
 واژه‌های نو تا پایان سال ۱۳۱۸ » آمده: « کبودان = نام یکی از آبادیهای بخش سقر
 (کردستان) است که بیشتر آنرا قوتلو مینامیدند »

۴- مسالك الممالك ص ۱۸۹

۵- تقویم البلدان پاریس ۱۸۴۰ مسیحیه ص ۴۲ و ۳۹۷

۶- درباره این قلعه نگاه کنید بگفتار مینورسکی (Minorsky) (ارمیه)

Encyclo de l'Islam Tome IV p. 1093.

نگاه کنید به: Dinshah Irani Memorial Volume, Bombay 1948 p. 53

درین کتاب گفتاری است (چچست) از محمدعلی تربیت که در ۲۶ دی ۱۳۱۸ خورشیدی درگذشت

این دریاچه را گاهی بنام یکی از جزیره‌های بزرگ کوهستانی آن که «شاهی» نام دارد، دریاچه شاهی خوانند، حمدالله مستوفی آن را «شوردریا» هم نامیده است و آن را یاد خواهیم کرد. دیرگاهی است که این دریاچه را بنام شهری که در دو فرسنگی آن است، اُرمیه خوانده‌اند. چنانکه پیداست این نام ازدوواژه آرامی در آمیخته: اُور (شهر) و میاه (ماء، آب) مانند نام بیت المقدس: اُورشلیم یعنی شهر سلم (سالم) نام ایرانی این آب در اوستا بجای مانده چیچست caēcasta خوانده شده، لفظاً یعنی درخشان. ناگزیر این آب بانمک فراوانی که در آن آمیخته است و با درخشندگی دلکشی که باتابش خورشید دارد چنین خوانده شده است. در اوستایی که امروزه در دست داریم چندین بار باین نام بر میخوریم. در آبان یشت پاره ۴۹-۵۰ آمده:

از برای او (اناهیتا) فدیّه آوردیل کشورهای ایرانی، استوار سازنده شهریاری خسرو، روبروی دریاچه چیچست ژرف و فراخ، صداسب، هزار گاو، ده هزار گوسپند و در خواست که پادشاه توانایی گردد و بهمه دیوان و پریان و مردم بدکنش و ستمکار چیره شود و در پهنه کارزار گردونه‌اش بهماوردان پیشی گیرد.

در گوش (درواسپ) یشت در پاره‌های ۲۱-۲۲ آمده. از برای او (برای درواسپ) فدیّه آورد، یل کشورهای ایرانی، استوار سازنده شهریاری، خسرو، روبروی دریاچه چیچست ژرف و فراخ، صداسب، هزار گاو، ده هزار گوسپند و آب زور. [درخواست] این کامیابی بمن ده، ای نیک، ای تواناترین «درواسپ» که من افراسیاب بزهکار تورانی را در کنار دریاچه ژرف و فراخ بکشم، من پسر کینخواه سیاوش نامور که بدروغ کشته شد و از برای کینخواهی اغریث دلیر^۱.

۱- درباره افراسیاب و برادرش کرسیوز که از تباهاکاران بود و برادر دیگرش اغریث که از نیکان و دوستار ایرانیان بود نگاه کنید بگفتار افراسیاب در جلد دوم یشتها گزارش نگارنده ص ۲۰۷

و درباره گوش یا درواسپ، ایزدنگهبان چارپایان سودمند بهمان کتاب ص ۳۷۲

نگاه کنید.

در آتش نیایش پاره ۵ آمده: [درود] باذر پسر اهورا مزدا، فره [و] سود
مزدا آفریده، فره ایرانی مزدا آفریده، فره کیانی مزدا آفریده، آذر پسر اهورا مزدا،
کیخسرو، دریاچه خسرو، کوه اسنونت مزدا آفریده، دریاچه چیچست مزدا آفریده،
فره کیانی مزدا آفریده

در دوسیزده بزرگ و کوچک نیز دریاچه چیچست با آذر و فرایرانی و فر
کیانی و کیخسرو و دریاچه خسرو و کوه اسنونت و کوه ریوند ستوده شده است.
چنانکه دیده میشود این دریاچه با کیخسرو یاد گردیده است. پس ازین خواهیم
دید که این پادشاه کیانی را با این دریاچه و با آذر گشسپ، آتشکده بزرگ آذربایجان
که نباید دور از کرانه این دریاچه بوده باشد، سروکاری است.

در بخش هفتم دینکرد که «زرتشت نامه» خوانده شده در دیباچه آن پاره ۳۹
آمده: «آن [فره] بکیخسرو پسر سیاوخش رسید و از [پرتو] آن، او افراسیاب
تورانی جادو را با همدست بدکنش وی کرسیوز^۱ و بسیاری زیانکاران دیگر
جهان را در «وکیگر»^۲ برانداخت، او همچنین بتخانه کرانه دریاچه چیچست را
بشکست، آن [خانه] سهمگین دروغ را^۳

شک نیست در اوستای بزرگتر که نیاگان ما در دست داشتند، بیش از
آنچه امروزه ما در اوستایی که در دست داریم، از دریاچه مقدس چیچست یاد شده
بود. در نامه پهلوی دینکرد که در بخش نهم آن از بیست و یک نسک اوستا سخن رفته

۱- کرسیوز برادر افراسیاب است. او را باز یاد خواهیم کرد. نگاه کنید بجلد ۱ یشتها

ص ۲۰۹

۲- وکیگر Vakigar کوهی است، در بندهش فرگرد ۱۲ پاره ۲۰ آمده: وکیگر
(= بکیگر) کوهی است که افراسیاب تورانی دژ استواری در آن ساخته و پناهگاه وی بود
نگاه کنید به: Sacred Books of the East Vol. V P. 38

۳- نگاه کنید به: The Dinkard by Sanjāna, Vol. XIII P. 15

و مندرجات آنها برشمرده شده، در فرگرد ۲۳ آن، از فرگرد ۲۲ سوتکرنسک که ائیریمین خوانده شده، یاد گردیده است. بگواهی دینکرد در آنجا بویژه سخن از کیخسرو بوده و کشتن او افراسیاب را و ویران کردن او بتکده دریاچه چیچست را^۱. همچنین در نوشتهای پهلوی چندین بار بنام این دریاچه بر میخوریم. در بندهش فرگرد ۷ پاره ۱۴ چیچست با برخی از دریاها و دریاچه‌ها و چشمه‌ها برشمرده شده است.

در فرگرد ۱۲، پاره ۳۶ آمده: «کوه اسپروچ^۲ از ور Var (دریاچه) چیچست تا پیارس کشیده شده است» در فرگرد ۱۷، پاره ۷ آورده: «آذرگشسپ تا شهر یاری کیخسرو هماره پناه جهان بود. آنگاه که کیخسرو بتخانه (اوزدس چار Uzdes-câr) دریاچه چیچست را بر کند (ویران کرد)، آن [آذر] به بش (بال) اسب وی فرونشست، تاریکی و تم (تیرگی) را بزود و روشنی پدید آورد تا اینکه بتخانه بر افتاد. در همانجا بر کوه اسنونت Asnavant، آذرگشسپ را در داتگاس (= دادگاه، آتشکده)، فرو نهاد»

در فرگرد ۲۲، پاره ۱ دریاچه چیچست با دریاچه‌های سوبر Sovbar - خوارزم - فرزندان - زرینمند - آسوست âsvast - خسرو - ستویس Satavês - اورویس - Urvis برشمرده شده و در پاره ۲ آمده: «من دگر باره گویم، دریاچه چیچست در

۱- سوتکرنسک، نخستین نسک اوستاست. نگاه کنید به:

Sacred Books of the East Vol. XXXVII p. 225 ; The Dinkard by Sanjana Vol. XVII, Bombay, p. 64

۲- در شاهنامه چندین بار اسپروز یاد شده یکی از آنها در مازندران است که کیکاوس بر پیش آن فرود آمده:

همی رفت کاوس لشکر فروز بزد گاه بر پیش کوه اسپروز

و دیگر کوهی است در مشرق ایران که افراسیاب گریزان از آن جا گذشت. هیچکدام

اینها بکوه اسپروچ (= اسپروز) بندهش راست نمیآید.

آتورپاتکان است ، آتش گرم و ازگزند برکنار است ، هیچ جاننداری در آن نیست ،
بن آن بدریای فراخکرت پیوسته است «

درباره ۸ همان فرگرد از بندهش گفته شده : « دریاچه خسرو در پنجاه فرسنگی
دریاچه چیچست است « در نامکیمهای زاد سپرم فرگرد ۶ پارۀ ۲۲ آمده : « از دریا
دو چشمه بروی زمین گشوده شده ، یکی از آنها چیچست نام دارد ، دریاچه‌ای که
در آن باد سرد نیست و آذرگشسپ پیروزمند در کرانه آن است « باز در نامکیمهای
زاد سپرم در بخششی که « زرتشت نامه » خوانده شده ، در فرگرد ۱۶ پارۀ ۱۲ چست
cest در آتورپاتکان یاد گردیده است ^۱

درزند بهمن یشت فرگرد ۶ پارۀ ۱۰ از چیچست یاد گردیده و در بارۀ آن
گفته شده : « آذرگشسپ در کرانه دریاچه ژرف چیچست است ، آتش گرم و بزیانکاران
ناسازگار است « ^۲

در مینو خرد فرگرد ۲ پارۀ ۹۳ آمده : « از بت پرستی و ستایش دیوی پرهیز
چه پیدا است که اگر کیخسرو ، بتکده دریاچه چیچست را برنمیکند هر آینه درین
سه هزار سال ، هوشیدر و هوشیدر ماه و سوشیوس (سوشیانت) که هر یک جدا گانه در
پایان هزارۀ خود ، پدید آیند و جهان را در باره بیار آیند و پیمان شکنان و بت پرستان را در
این کشور بر اندازند . پتیارگی سره مگین تر بودی و رستاخیز روز پسین نه شایستی کردن .

در مینو خرد فرگرد ۲۷ پارۀ ۵۹ آمده : « و از کیخسرو سود این بود که
افراسیاب را کشت و بتکده چیچست را ویران کرد « ^۳

SBE Vol. XLVII p. 147

۱- نگاه کنید به :

Zoroaster The Prophet of Ancient Irau by Jackson,
New York 1901 p. 192 - 3

و به :

Zand-i-Vohuman Yasn and Two Pahlavi

۲- نگاه کنید به :

Fragments by B. T. Anklesaria, Bombay 1957 p. 50;

Sacred Books of the East

West در ترجمه وست فرگرد ۳ پارۀ ۱۰

Vol. V p. 218

Mainyo - I - Khard, by E. W. West, Stuttgart and

۳- نگاه کنید به :

London 1871 p. 8 and 32

گفتیم در فرگرد ۷ بندهش پاره ۷ آمده که کیخسرو بتخانه کنار دریاچه چیچست را ویران کرد و در هنگام گشودن این دژ، آذر به یال اسب وی نشست و تاریکی را از آن دژ برکنار کرد، آنچنانکه کیخسرو توانست در آن راه یابد. پس آنگاه کیخسرو همان آذر را که چراغ راه وی بوده بر بالای کوه اسنونت فرود نهاد و پرستشگاه آذرگشسپ از آن است.

در شاهنامه نیز در بنیاد آتشکده آذرگشسپ داستانی همانند این یاد گردیده است: چون در پایان پادشاهی کیکاوس شوربختی ایران را فرا گرفته بود و دیگر کیکاوس بزهکار از فرقه ایزدی برخوردار نبود، ایرانیان در پی چاره بودند تا اینکه در شبی ایزدسروش، گودرز را بخواب آمده بدو گفت چاره در این است که کیخسرو پسر سیاوش را بشاهی برگزینید. گیو پسر گودرز رهسپار مرز و بوم توران شد و کیخسرو را بامادرش فرنگیس، دختر افراسیاب، بایران زمین آورد. همه سران ویلان ایران در بر گزیدن وی پیادشاهی باهم دیگر همداستان نبودند. طوس خواست که فریبرز پسر کیکاوس جانشین پدر گردد نه نوه وی کیخسرو که مادرش تورانی است. گیو گفت که شاهی کسی را سزد که از فرقه ایزدی بهره ور باشد. پس از گفتگوها و برخاشها بر آن شدند که فریبرز و کیخسرو را بیازمایند و بگشودن دژ اردبیل بفرستند و هر کدام که بگرفتن آن دژ که دژ بهمن نام داشت و نشستگاه اهرمن بود، کامیاب شود، پادشاهی او را باشد. نخست فریبرز با پشتیبان خویش طوس و سپاهیان بدان سوی روی آورد و بان دژ دست نیافت زیرا:

چو نزدیکی حصن بهمن رسید زمین همچو آتش همی بردمید

زمین سر بسر گفتی از آتش است هوا دام اهریمن سرکش است

سر پاره دژ بد اندر هوا ندیدند جنگ هوا را روا

سنانهای جنگاوران از گرمی هوا بر افروخت و تنها در زیر زره بسوخت، بناچار پس از یک هفته کوشش، نومید از آنجا باز گشتند. از آن پس کیخسرو با گیو و گودرز و سپاهیان خود باردیبل شتافت. فرمود در نامه ای درود و ستایش کردگار بنگارند:

که او ایست جاوید برتر خدای
 هم او ایست روزی ده و رهنمای
 خداوند کیوان و بهرام و هور
 خداوند فرّ و خداوند زور

این نامه را بیک نیزه بلند بست و بگیو گفت آن را بدیوار دژ فرو نهد. همانند
 که نامه بدیوار دژ نهاده شد، خروش ازدشت و کوهسار برخاست، جهان تیره و تار
 گردید، پهلوانان جایی را ندیدند. کیخسرو اسپ سیاه خود برانگیخت و بیاران
 گفت دژ را تیرباران کنند گروهی از دیوان نابکار کشته شدند:

وزان پس یکی روشنی بردمید
 شد آن تیرگی سربسر ناپدید
 بر آمد یکی باد با آفرین
 هوا گشت خندان و روی زمین
 جهان شد بگردار تابنده ماه
 بنام جهاندار و از فر شاه
 از آن روشنی در دژ نمودار شد، کیخسرو اندر آن در آمد، در آنجا شهر
 فراخ و پر از میدان و باغ و ایوان و کاخ دید:

در آنجا که آن روشنی بردمید
 شد آن تیرگی سربسر ناپدید
 بفرمود خسرو بدان جایگاه
 یکی گنبدی تا بابر سیاه
 درازا و پهنای آن ده کمند
 بگرد اندرش طاقهای بلند
 زیرون چونیم از تک تازی اسپ
 بر آورد و بنهاد آذر گشسپ
 نشستند گرد اندرش موبدان
 ستاره شناسان و هم بخردان
 در آن شارسان کرد چندان درنگ
 که آتشکده گشت بابوی و رنگ
 کیخسرو پس از یکسال درنگ در آنجا، بنزد پدر بزرگ خود کیکلاوس برگشت
 و بشاهی برگزیده شد.

در شاهنامه از کوه اسنونت در آذربایجان یاد نگردیده است، این کوه که
 چندین بار در اوستا اسنونت Asnavant آمده و در پاره ۵ از زامیاد یشت بآن
 بر میخوریم، در آغاز آن یشت با پنجاه و سه کوه دیگر ایران زمین بر شمرده شده است.
 در بند هش فرگرد ۱۲ پاره ۲۶ گفته شده: «آذر گشسپ در کوه اسنوند در
 آتورپاتکان است.»

همچنین در زادسپرم فرگرد ۱۱، پاره ۹ آمده: «آذر گشسپ در کوه اسنوند

در آتورپاتکان است .

در اوستا هم دیدیم چنانکه در آتش نیایش و سیروزه که کوه اسنوند با کیخسرو و دریاچه چیچست یاد گردیده است . از اینکه این کوه در آذربایجان است در آن جای گمان نیست اما در کجای آذربایجان ؟ برخی از دانشمندان آن را سهند کنونی پنداشته اند و برخی دیگر آن را در جایگاه ویرانه تخت سلیمان دانسته اند و نزد آنان آتشکده آذرگشسپ در همانجا برپا بود . ازین ویرانه بازسخن خواهیم داشت . آنچنانکه دیدیم در سنت ایرانیان دژ بهمین در اردبیل بوده و کیخسرو آذرگشسپ را در همانجا برپاساخت ، پس اسنوند هم که پایگاه این آتشکده یاد شده باید در کوه سبلان (سولان) باشد ، کوه مقدسی که اردبیل در پایه آن افتاده است . چیزی که هست ، از برای جستن جای آتشکده آذرگشسپ ، نباید از کرانه های دریاچه چیچست ، بسیار دور شویم .

در شاهنامه در سخن از کیخسرو چندین بار از آذرگشسپ یاد شده و یکبار هم بنام دریاچه چیچست برمیخوریم : افراسیاب پس از آنکه از کیخسرو شکست دیده لشکرش پراکنده شد ، خود از بیم گریزان و سرگشته میگشت تا اینکه در بالای کوهی بنزدیک بردع (بردعه = پرتو Partav) در غاری پناه برد . در همان کوه مردی پرستنده و پارسا بنام هوم از خاندان فریدون تنها گوشه ای گزیده خدای را پرستش میکرد . در بامدادی از آن غار که هنگ افراسیاب خوانند ، ناله و فغان مردی شنید که از بخت خویش گله مند و از کرده اش پشیمان است ، دانست که او افراسیاب است ، بدرون غار در آمده بازوان وی با کستی خویش سخت به بست و آنگاه که او را از غار بیرون کشیده بنزد کیخسرو که در همان نزدیکی بود میبرد ، در راه افراسیاب چندان ناله و زاری کرد که هوم را دل بسوخت و بند را سست کرد .

آنگاه افراسیاب :

به پیچید زو خویشان در کشید بدریا درون جست و شد ناپدید
همانگاه گودرز و گیو از آنجا میگذشتند ، هوم را بکنار دریا مستمند و
خروشان دیدند که دیدگان باب دوخته داشت . گودرز از او پرسید :

مگر تیره تن را بشویی همی

ازین آب دریاچه جویی همی
هوم آنچه رفته بود باز گفت :

بدان سان که خونریز گشتش دوچنگ
خروشان و نوحه کنان چون زنان
یکی سُست تر کردمش بند اوی
دل و جانم از جستن او بخت
بگفتم بتو راز چونان که هست .

دو دستش بزناز بستم چو سنگ
زکوه اندر آوردمش تازیان
ز بس ناله زار و سوگند اوی
برین جایگه بر ز چنگم بجست
درین آب چیچست پنهان شدست

گودرز چون این شنید بسوی آذرگشسپ رفت تا کیخسرو را آگاه سازد .
در آن هنگام کیخسرو بانیای خود کیکاس در آذربایجان در پرستشگاه آذرگشسپ
بودند . کیخسرو پس از چندی جستجوی بیپوده ، از دست یافتن بافراسیاب نومید
شده روی بدادگاه آورد و بنمازوستایش پرداخت تا مگر خداوند او را بدست یافتن
آن نابکار کامیاب سازد و کین پدر خود سیاوش را از او بخواهد .

آنگاه که گودرز با آذرگشسپ رسید :

جهان آفرین را ستایش گرفت
همه دیده با شهریاران بگفت
برفتند از ایوان آذرگشسپ

نخستین بر آتش نیایش گرفت
پیردخت و بگشاد راز نهفت
هم آنگه نشستند شادان بر اسپ

چون بدریا بار رسیدند همچنان هوم را در آنجا ایستاده دیدند . از برای
بیرون آوردن افراسیاب از آب برین شدند که کرسیوز برادر افراسیاب را که در بند
ایرانیان بوده بکنار دریا آورند و پالهننگ بگردنش افکنده آزارش دهند تا از ناله
وزاری وی ، افراسیاب را مهر برادری بجوش آمده ، بیتاب از آب بدر آید . اینچنین
پادشاه توران را از دریا بیرون آوردند ، او و برادرش کرسیوز را کشتند^۱ . درست
است که در نسخهای خطی شاهنامه نام این دریاچه ، همه جا نادرست ، خنجست
نوشته شده ، با بودن این نام در کهنترین سند کتبی اوستا و نوشتهای پهلوی شك
نداریم که فردوسی این نام را درست یاد کرده و پس از آن بدست نویسندگان

شاهنامه، خنجست نوشته شده است. حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب که در سال ۷۴۰ نوشته شده چندین بار نام این دریاچه را آنچنانکه باید «چیچست» یاد کرده است: در سخن از آذربایجان آورده «طسوج قصبه است بر دو مرحله تبریز بجانب غربی و در شمالی بحیره چیچست افتاده است باغستان بسیار دارد و میوه‌هایش نیکو و بسیار بود هوایش از تبریز گرمتر است و بجهت قرب بحیره چیچست بعفونت مایل ...»؛ «سلماس از اقلیم چهارم است ... شهر بزرگ است ... و آبش از اودیه جبال کردستان میخیزد و بحیره چیچست ریزد باغستان بسیار دارد ...»؛ «ارمیه اقلیم چهارم است ... شهر بزرگ است دورش ده هزار گام باشد بر کنار بحیره چیچست افتاده هوایش گرم است و بعفونت مایل و آبش از عیون آن جبال بر میخیزد و در بحیره چیچست ریزد ...»؛ «سراو شهری وسط است از اقلیم چهارم از شرقی کوه سبالان ... و آب آن از رودی که بدان شهر منسوب است و از کوه سبالان بر میخیزد و در بحیره چیچست ریزد ...»؛ «مراغه ... و در مقابل دارالملک آذربایجان بود ... و آبش از رود صافی است که از سهند بر میخیزد و در بحیره چیچست ریزد ...»؛ «سوی شهری کوچک است و آبش از کوه‌های آن بر میخیزد و در بحیره چیچست می‌رود ...» در سخن از بحار و بحیرات آورده: «بحیره چیچست بولایت آذربایجان آنرا دریا شور گویند بلاد ارمیه و اشنویه و دهخوارقان و طروج و سلماس بر ساحل او است و در میانش جزیره و بر آنجا کوهی است که مدفن پادشاهان مغول است آبهای تفتو و جغتو و صافی و سراو رود در او میریزد دورش چهل و چهار فرسنگ باشد^۱.

در نامه پهلوی شهرستانهای ایران که یاد کردیم (ص ۱۲۹) در پاره‌های ۵۶ و ۵۸ آمده: «بسرزمین آتورپاتکان، شهرستان گنجک را افراسیاب تورانی ساخت. شهرستان آتورپاتکان را، ایران گشسپ، سپهد آتورپاتکان ساخت»^۲.

اینکه درین نامه پهلوی که شاید در روزگار خلیفه عباسی المنصور نوشته

۱- نگاه کنید به نزهةالقلوب چاپ لندن ۱۳۳۱ باهتمام لیسترانج ص ۸۰ و ۸۵

و ۸۶ و ۸۷ و ۲۴۱

۲- نگاه کنید به: A Catalogue of the Provincials of Eranshahr by

J. Markwart, Edited by G. Messina; Roma p. 22 and p. 108-110

شده باشد^۱، گنجك ساخته افراسیاب پنداشته شده از اینجاست که در اوستا و بسیاری از نوشته‌های پهلوی که بر شمردیم، کیخسرو آرزومند است که افراسیاب را در کرانه چیچست بسزا برساند، همان دریایی که شهر گنجك را در کرانه آن یاد کرده‌اند.

چیچست دریاچه ایست پر مایه از نمك و شوره و گوگرد و زرنیخ و آنچنان سنگین است که شناوری در آن فرو نرود و هیچگونه جانوری در آن نتواند زیست جز يك گونه كرم كوچك.

این دریاچه ۱۲۹۴ متر بلندتر از سطح اقیانوس است و خود شهر اُرمیه ۱۳۳۹ متر بلندی دارد.

چیچست که بزرگترین دریاچه‌های ایران است، از شمال بجنوب ۱۴۰ کیلومتر درازا و از مشرق بمغرب ۵۵ کیلومتر پهنا دارد و سطح آن ۵۷۷۵ کیلومتر مربع است. رودهای بسیار از هر سوی بدان ریزد چون آجی چای (تلخ رود) و صوفی چای و مردی چای و جغتو و قادر و جزاینها و از تنك دریاچه نیز چشمه های جوشنده بآب آن میافزاید. ژرفای این دریاچه از پنج تا پانزده متر است.

چیچست در سرزمین آذربایجان بجای دریاچه مرده (بحیره المیتة) است^۲ در سرزمین فلسطین، آنچنان که کوه سولان (سبلان) در آذربایجان بجای کوه مقدس سیناست (طور سینا). از سولان در جای دیگر سخن خواهیم داشت. دریاچه مرده که در خود تورات دریای نمك خوانده شده (سفر پیدایش فصل ۱۴ فقره ۳) گذشته از اینکه در تقدس یاد آور چیچست است از جهات دیگر هم همانند دریاچه مقدس ایرانیان است و بنامهای گوناگون دیگر نیز خوانده شده از آنهاست بحیره.

۱- در پایان شهرستانهای ایران پاره ۶۱ آمده که شهر بغداد را ابو جعفر که او را ابودوانیق خوانند ساخت، این ابودوانیق در سال ۱۳۶ بخلاف رسید و در ۱۵۸ مرد گمان می‌رود پاره ۶۱ بشهرستانها افزوده شده باشد و این نامه که کهنتر از روزگار این دومین خلیفه عباسی باشد. نگاه کنید به هر مزد نامه ص ۲۶۹

۲- صورة الارض ابن حوقل طبع لندن ۱۹۳۸ ص ۱۷۰؛ حدود العالم چاپ تهران

المنتنة (دریاچه بدبو)^۱ و بحر لوط . دریاچه لوط ۸۵ کیلومتر درازا و ۴ تا ۱۶ کیلومتر پهنا دارد و سطحش ۹۲۵ کیلومتر مربع است . ژرفای آن در پخش شمالی به ۴۰۰ متر و در پخش جنوبی به ۸۵ متر میرسد ، سطح آبش ۳۹۴ متر پایین تر از سطح اقیانوس است . آبش سبز رنگ و زیباست ، چهار تا شش بار سنگین تر از اقیانوس است ، زیرا نمک و گوگرد و حمر (اسفالت asphalt) و جز اینها در آن بسیار است ، تن آدمی در آن فرو نمی رود . چندین رود در آن میریزد و از آنهاست اُرْدُن ، رودی که در کرانه آن و از همان آب ، حضرت عیسی غسل تعمید یافت^۲

ناصر خسرو در سال ۴۳۸ هجری این دریاچه را دیده و آن را دریای لوط خوانده است ، گویا در کهنترین نوشته‌ای که این دریاچه ، به لوط باز خوانده شده ، در همین سفرنامه ناصر خسرو باشد . در آنجایی که از طبریه سخن میدارد ، نوشته : « و سوی جنوب شهر دریای لوطست و آن آب تلخ دارد یعنی دریای لوط که از جانب جنوب طبریه است و آب دریای طبریه با آنجا میرود و شهرستان لوط بر کنار آن دریای لوطست . . . »^۳

آری دریای لوط در سرزمین پیغمبران بنی اسرائیل مقدس است ، دریای چیچست نیز که در کرانه آن در سنت ایرانیان ، و خشور زرتشت بجهان چشم گشود ، مقدس است همچنین نزدیکی همین چیچست پرستشگاه تاریخی آذرگشنسپ برپا بود ، همان آتشکده پادشاهی ایران که از بزرگترین و باشکوه‌ترین زیارتگاهان بشمار بود . با اینکه از چند روی دریای چیچست بدریای لوط همی ماند ، باید دانست که پیرامون چیچست یکی از دلکشترین و خرمترین و بارورترین سرزمین‌های ایران

۱- ابن الفقیه ص ۱۱۸ ؛ ابن خرداذبه ص ۷۹ ؛ اصطخری ص ۵۶ ؛ مسعودی در التنبیه ص ۶۴ ؛ ابوالفدا در تقویم البلدان چاپ پاریس ص ۲۲۸ ؛ یاقوت در معجم البلدان در سخن از « اردن » ص ۱۸۶

۲- نگاه کنید به : Stuttgart Bibel = Atlas S. 36 und S. 4

و به Encyclopédie de l'Islam (Bahr - Lût)

۳- نگاه کنید بسفرنامه ناصر خسرو چاپ برلین ۱۳۴۱ ص ۲۵

ابن بطوطه که در سال ۷۷۶ هجری در گذشت در رحله خود از « بحیره لوط » نام میبرد نگاه کنید به رحله ابن بطوطه قاهره ۱۹۳۳ الجزء الاول ص ۴۶

است و پیرامون لوط، بیابانی است سوخته و تفتیده، آنچنانکه طورسینا برهنه و بی- بهره از رستنی و گیاه است اما کوه مقدس و سربر کشیده سولان، از درخت و آب فراوان برخوردار است. در همین ایران زمین، دریاچه دیگری که در تقدس با چیچست برابری تواند کرد، آن دریاچه هامون یازره است، در خاک جهان پهلووانان، سیستان، همان آبی که در هنگام هزاران سال چشم پارسایان بدان سوی بود، مگر از آنجای «سوشیانت» یارها ننده بدر آید.

سولان

قبله اقبال قله سبلان دان کوز شرف کعبه و ارقطب کمالست^۱
 کوه سولان (= سبلان) در آذربایجان نزد ایرانیان، بجای طور سیناست نزد بنی اسرائیل در حدود العالم که در سده چهارم هجری نوشته شده، آمده: «دیگر بناحیت آذربایجان کوهیست خرد بنزدیکی اردویل، آنرا کوه سبلان خوانند»^۲. این کوه آنچنان که در اینجا گفته شده، خرد نیست، بلندی آن به ۳۸۲۰ متر میرسد^۳. مگر اینکه زنجیره (= سلسله) کوه چندان کشیده نیست.

۱- گوینده این شعر خاقانی شروانی است که در سال ۵۹۲ در گذشت، دردنباله آن گوید:

کعبه بود سبزپوش او زچه پوشد	جامه احرامیان که کعبه حالت
درخبری خوانده ام فضیلت آنرا	خاست مرا آرزوش قرب سه سالست
رفتم تا بر سرش نثار کنم جان	کوست عروسی که امهات جبالست
چادر بر سر کشید تا بن دامن	یعنی بکرم من این چه لاف مجالست
مقعده چندین هزار ساله عجوزی	بکر کجا ماند این چه نادره مجالست
موسی و خضر آمده بصومعه او	صومعه دارد مگر فقیر مثالست
هست همانا بزرگ بینی آن زال	چادر از آن عیب پوش بینی زالست
گفتم چادر زروی باز نگیری	بکر نه شرم داشتن چه مجالست
گفت پس از چارمه که چادر من باد	خرقه کند بهر عرس جای جمالست
از پس بکران غیب چادر غیرت	بفکن خاقانیا که بر تو حلالست

دیوان خاقانی شروانی، بکوشش عبدالرسولی تهران ۱۳۱۶ ص ۵۹۶

۲- حدود العالم چاپ تهران ص ۲۲

۳- بلندترین قله آن ۴۸۴۴ متر یاد شده است، نگاه کنید به جغرافیای ایران

۱ طبیعی مسعود کیهان تهران ۱۳۱۰ ص ۵۷-۵۸

ابن حوقل و ابوالفدا در سخن از ارمنستان و آذربایجان و اران، از سیلان یاد کرده و آن را کوه بزرگ خوانده‌اند^۱

سولان روزی آتشفشان بوده، مانند دماوند درهشتاد کیلومتری شمال تهران که بلندی آن به ۵۶۷۰ متر میرسد^۲ و مانند تفتان در بلوچستان که ۴۰۰۰ متر بلندی آن است و هنوز از دهانه آن دود بلند است و مانند کوه سهند که آن را یاد خواهیم کرد و مانند کوه اروند (الوند) و مانند کوه ارارات و جزاینها. مردم ایران زمین که دیرگاهی است با آتش روی آورده، از همین کوههای آتشفشان و چشمه‌های افروزان نفت که یاد خواهیم کرد بنیروی این آخشیح سودمند، پی بردند.

ناگزیر از همین آتشفشانها و نمایشهای زیباست که این کوهها، تقدسی یافته و پرستشگاه مردم این مرز و بوم گردیدند. دست ما امروزه باستان تاریخ روزگاران که از سینه این کوههای سربرکشیده، اخگر فرو میریخت، نمیرسد، اما دهانه‌های آنها گویای آتشفشانی پارینه آنهاست. از تاریخ آتشفشانی برخی از کوههای دیگر جهان که چندان دور نیستیم میتوان دریافت که چگونه آنها پس از آرام شدن، زیارتگاهان مردم کشور خود شدند. کوه فوجی یا *Fouji Yama* با ۳۷۷۳ متر بلندی که با سولان برابری میکند و مانند آن و دماوند همواره از برف پوشیده است، چندی از دهانه خود آتش فرو ریخت تا اینکه در سال ۱۷۰۷ میلادی آرام گردید، از آن پس مردم ژاپن گروه گروه زیارت آن کوه که روزی نمایشگاه فروغ خدایی بود، میروند.

از اینکه بگذریم کوههای باشکوه ایران هر چند برخی از آنها برهنه و از رستنیها بی بهره‌اند، نمودار سترگی گیتی و بزرگی آفریدگار است، از آنهاست کوهی که بنام خداوندگار، بغستان (= بیستون) خوانده شده و در سینه آن بزرگترین سنگنپشته جهان در سده پنجم پیش از مسیح، کنده‌گری شده است.

بویژه سولان نزد ایرانیان مقدس است، برای اینکه در سنت دیرین، پیغمبر

۱- نگاه کنید به *صورة الارض* ص ۳۳۵ و *تقویم البلدان* ص ۳۹۹

۲- ۵۸۹۶ و ۵۶۴۷ متر نیز یاد کرده‌اند، نگاه کنید به صفحه ۳۹ جغرافیای طبیعی کیهان

زرتشت را با آن سروکاری است از آنجاست که زرتشت رسا گشته به پیامبری برانگیخته شد، آنچنان که موسی پس از خروج از مصر، در دوازدهمین سده پیش از میلاد از بالای کوه سینا، سخنان پروردگار خود را از زبان آتش شنیده بقوم بنی اسرائیل رسانید. در داستان کیخسرو دیدیم که این پادشاه کیانی دژی را که بتکده بود در بالای کوه اردبیل گرفته و ویران کرد و فروغی را که بیالاسب وی برای راهنمایی نشسته بود، در همان دژ فرو نهاد و آتشکده آذرگشنسپ را برپا ساخت.

اینک نوشته برخی از پیشینیان که گویای سنت دیرین ایرانیان است در باره این کوه:

یا قوت در معجم البلدان آورده: «سبلان - جبل عظیم مشرف علی مدینه اردبیل من ارض آذربایجان و فی هذا الجبل عدة قری و مشاهدة کثیرة للصالحین و الثلج فی رأسه صیفاً و شتاءً وهم يعتقدون أنه من معالم الصالحین و الاماکن المبارکة المزارة» حمدالله مستوفی قزوینی در نزهة القلوب آورده: «کوه سبلان در آذربایجان از جبال مشهور است و بلاد اردبیل و سرراه و پیشکین و آباد و ارجاق و خیابان در پای آن کوه افتاده است، کوهی سخت بلند است و از پنجاه فرسنگ دیدار میدهد، دورش سی فرسنگ باشد و قلّه او هرگز از برف خالی نبود و بر آنجا چشمه است اکثر اوقات آب او یخ بسته بود از غلبه سرما و در عجایب المخلوقات از رسول عم مرویست من قراء فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون وله الحمد فی السموات و الارض و عشیاً و حین تظهرون ینخرج الحی من المیت و ینخرج المیت من الحی و یحیی الارض بعد موتها و كذلك ینخرجون کتب الله تعالی له من الحسنات بعد و ذلك بمقدار ورقة ثلج یسقط علی جبل سبلان و ما سبلان یا رسول الله قال جبل من بین ارمینة و آذربایجان علیه عین من عیون الجنة و فیهِ قبر من القبور الانبیاء و در تاریخ مغرب گوید که آن چشمه را آبی درغایت سرد است و در حوالیش چشمهای آب سخت گرمست و سوزان و جار یست»

نزهة القلوب در سال ۷۴۰ هجری نوشته شده و حدیثی که از عجایب المخلوقات

(وغرایب الموجودات) نقل کرده از زکریا بن محمد بن محمود قزوینی است که در سال ۶۰۰ در قزوین زاییده شده و در سال ۶۸۲ در عراق در گذشت. صد سال پیش از زکریا بن محمد قزوینی «عجایب المخلوقات» نام کتابی بود، کرد آورده احمد طوسی بزبان فارسی، قزوینی بسیاری از مطالب آن کتاب را بزبان عربی گردانیده و بعنوان کتاب، «غرایب الموجودات» را افزوده است^۱ بنابراین آنچه قزوینی در باره سبلان نوشته، بسا پیشتر از روزگار او در میان ایرانیان رواج داشت.

در «عجایب المخلوقات فارسی پس از حدیثی که یاد کردیم چنین ترجمه شده: «ابوحامد اندلسی گوید سبلان بقرب مدینه اردبیل است از کوههای عالیست بر سر کوه چشمه ایست در غایت سردی بود و گرد بر گرد کوه چشمهای گرم هست بیماران قصد آن کنند و در این کوه اشجار بسیار بود و هر حیوان که از آن اشجار بخورد در ساعت هلاک شود ابوحامد گوید دیدم که چارپایی قصد آن میکرد و چون نزدیک آن شدی بر میدی و در سر کوه دهی بود از قاضی آنجا پرسیدم گفت آنرا جن حمایت میکند و گفت درین ده میخواستم که مسجدی بنا کنم حاجت افتاد بصخری چند از بهر قواعد روزی برخوردارم دیدم در مسجد چند سنگی افتاده از بهر قواعد، روزی برخوردارم دیدم تراشیده اند سنگها را بغایت خوب»

شک نیست مطالبی که باین همه سادگی درباره سبلان یاد کرده اند، بخوبی میرساند که این کوه در سنت دیرین ایرانیان جنبه تقدسی داشته و آنچه در باره آن در میان ایرانیان سینه بسینه میگردیده، بعدها رنگ و روی اسلامی بآن داده شده است^۲. بسیاری از امامزادهای ایران که در همه جای این کشور، در کوه و دره و دشت دیده میشود، در پارینه آتشکده یا پرستشگاهی بوده که امروزه بنام و عنوان دیگری، زیارتگاه و طرف توجه مردم میباشد.

۱- نگاه کنید به: Encyclopédie de l'Islam, Tome II p. 891

۲- در «عجایب المخلوقات قزوینی در باره کوه اروند (الوند) که گفتیم آنهم مانند سولان روزی آتشفشان بوده همان حدیث را که درباره سولان از رسول نقل کرده درباره اروند از امام جعفر صادق نقل کرده: ان فیه عینا من عیون الجنة، نگاه کنید به حاشیه حیاة الحیوان دمیری جزء اول، مصر ص ۲۵۶ و ص ۲۶۸

ذکر یابن محمد قزوینی در کتاب دیگرش «آثار البلاد و اخبار العباد» آورده: «زرتشت از شیر آذربایجان بود و چندی از مردم کناره گرفت و در کوه سبلان بسر برد و از آنجا کتابی آورد نامزد به بستا»^۱

شهرستانی که گویا در سال ۵۴۸ در گذشت در کتاب الملل و النحل از تولید روح زرتشت در کوهی از آذربایجان یاد میکند، هر چند که ازین کوه نام نمیبرد، اما آن کوه باید همان سولان باشد، در ترجمه فارسی ملل و نحل که بدستیاری افضل‌الدین صدر ترکه اصفهانی در سده نهم هجری انجام گرفته چنین آمده: «[خداوندگار] روح زرتشت در شجره که در اعلی‌علین بود انشا فرمود و در قله کوهی از کوه‌ها آذربایجان آن درخت را غرس فرمود از آن شبخ زرادشت بشیر گاو ممتزج گشت و پدر زرادشت آن شیر بیاشامید و آن شبخ بنطفه او ممتصور گشت و در رحم مادرش مضغه گشت... و چون متولد شد لب بخنده بگشود و آوازه آن بهجة هر که حاضر بود بشنود...»^۲

میرخواند در روضة الصفا در ذکر سلطنت گشتاسب آورده: «در تاریخ بناکتی و معجم مسطور است که زردشت حکیم در زمان او ظاهر شد... و در همان دم که زردشت متولد گشت بخندید چنانکه تمام حضار مجلس آواز او را شنیدند و چون بزرگ شد بجلی از جبال اردبیل بالا رفت و از آنجا فرود آمد و کتابی در دست و میگفت که این کتاب از سقف خانه که بر این کوه واقع است نازل شد... و یکی [دیگر] از آن حکایات این است که آتشی در دست داشت و دست او نمیسوخت و چون گشتاسب بمجلس وی در آمد آنرا بدو داده دست او نیز نسوخت و بدست

۱- نگاه کنید به یشتها جلد ۲ گزارش نگارنده ص ۳۰۸

۲- خندیدن زرتشت در هنگامی که بجهان چشم گشود در بسیاری از نوشته‌های پهلوی و فارسی یاد شده و پلینیوس و نویسندگان دیگر هم آنرا آورده‌اند. این سنت بخوبی اعتقاد ایرانیان را بزندگی میرساند از این‌که پیامبر آنان خندان بجهان روی آوود. نگاه کنید بجلد ۱ یسنا، گزارش نگارنده، ص ۲۰-۲۱

دیگران نیز رسیده حرقتی ظاهر نگردید^۱

در نوشتهای برخی از نویسندگان یونانی و رومی نیز بگوشه گیری زرتشت، پیش از برانگیخته شدن پیغمبری، بر میخوریم، پلینیوس Plinius که در هنگام آتشفشانی Vesuve در سال ۷۹ میلادی از برای تماشا بآن کوه آتشفشان نزدیک شده و جان خود را از دست داد، چنین یاد میکند:

«گویند زرتشت هنگام سی سال گوشه گرفت و خورش وی پنیری بود که تباه نمیشد (یک گونه ماعده)^۲ ناگزیر نیچه Nietzsche فیلسوف آلمانی که در ۲۵ اوت ۱۹۰۰ درگذشت، همین نوشتهها را بیاد داشت که کتاب خود را بنام «چنین گفت زرتشت» (Also sprach Zarathustra) چنین آغاز میکند: «هنگامی که زرتشت سی ساله بود، زادگاه و دریاچه زادگاه خود را بدرود گفت و بکوهی رفت. در اینجاست که او از خرد خویش برخوردار گردید و در هنگام ده سال از تنهایی خسته نشد تا اینکه دلش دگرگون گردید، پس آنگاه بامدادان، در سپیده دم، برخاست و روی بخورشید کرده گفت ...»

۱- میرخواند در سال ۹۰۳ درگذشت، نگاه کنید به روضة الصفا باهتمام هدایت طهران ۱۲۷۰ هجری جلد اول در ذکر پادشاهی گشتاسب. میرخواند مآخذ خود را بناکتی و معجم یاد کرده است. تاریخ بناکتی به روضة اولوالالباب فی تواریخ الاکابر و الانساب خوانده شده و در سال ۷۱۷ نوشته شده و نویسنده آن ابوسلیمان داود بناکتی است. از شهرهای ماوراءالنهر - نگاه کنید به ازسعدی تاجامی تألیف برون ترجمه علی اصغر حکمت تهران ۱۳۲۷ شمسی ص ۱۲۲ - ۱۲۳

تاریخ المعجم فی آثار ملوک العجم، تألیف فضل الله الحسینی است که گوید در سال ۷۹۸ هجری مرد این مؤلف هر آن تعصب اهریمنی که در دل انباشته داشت، با عباراتی شگفت انگیز، فروریخت و آن را المعجم نامید. نگاه کنید به المعجم چاپ طهران به «ذکر پادشاهی گشتاسب بن لهراسب» مطالبی که از میرخواند یاد کردیم در تاریخ الكامل ابن الاثیر هم دیده میشود.

ابن الاثیر (ابوالحسن علی بن محمد) در سال ۵۵۵ در جزیره (بین النهرین) زاده شد و در ۶۳۰ در موصل درگذشت، بخشی از مطالب وی درباره زرتشت همان است که پیش از او طبری در تاریخ الامم یاد کرده است

نگاه کنید به تاریخ الكامل چاپ قاهره ۱۳۰۱ هجری جزء الاول ص ۱۱۷-۱۱۸

۲- Histoire Naturelle de Plin, avec la traduction en français par M. E. Littré Tome I (XI 97, 2) Paris 1860 p. 466

درسرخن ازسولان واردییل که درپای آن افتاده ، بجاست از سنگی که در آن شهر یادآور پرستشگاه دیرین آنجاست یاد گردد .

حمدالله مستوفی درنزهةالقلوب آورده « صاحب تاریخ مغرب گوید که چون درسنه اثنی و عشرین و خمسمایه باردییل رسیدم ، سنگی دیدم کما بیش دویست من چنانکه گوئی از آهن ساخته اند قاضی بهاءالدین سعید اردییلی گفت چون اهل اردییل بیاران محتاج شوند این سنگ در شهر آورند باران آید و چون بیرون برند ساکن شود و مؤلف این کتاب میگوید که این سنگ را بکرات در اردییل دیدم بر در مسجد نهاده و هیچ باران نمیآید و معتقد اهل اردییل آنکه آن سنگ را بی آنکه دست بشر بدان رسد ازین در مسجد بدان در دیگر نقل میکنند اما من همیشه آن را بر یک قرار یافتم و بریک مقام دیدم . اگرچه بر شکل سنگ را می ماند همانا آهن آتش تابست و در آتشخانه بوده است تاخگر را گرم دارد و نمیراند چه برو کوفت کرده اند و چیزها برو نوشته و اگر سنگ بودی کوفت پذیرفتی »^۱

خواندمیر در تاریخ حبیب السیر آورده : « در عجایب البلدان مذکور است که در بیرون اردییل سنگیست بوزن دویست من تخمیناً و در متانت بمثابه که آهن بر آن تأثیر نمیکند و هر گاه که اهل اردییل بیاران محتاج میشوند آن سنگ را بر گاوی بار کرده بشهر میبرند و مادام که آن حجر در آن بلده باشد قطرات مطر در فیضان بوده و چون آنرا باز بیرون نقل کنند باران تسکین یابد »^۲

در گوهر نامه آمده : « از ثقات مرویست که در مسجد آدینه اردییل جسمی قلیل الحجم کثیر الوزن افتاده که بحسب وزن پانصد من باشد و نصفی از آن جسم از

۱- در دنبال ابن خیر آورده : « در پای کوه سبلان درختی است و در حوالیش گیاه بسیار رسته اما هیچ جانور و مرغ را قدرت آن نیست که از گیاه و ثمره آن درخت خورد چه خوردن و مردن یکی است » ، در عجایب المخلوقات نیز که یاد کردیم از همین گیاهان در پیرامون کوه سبلان سخن رفته است . نگاه کنید به نزهةالقلوب ص ۲۸۶

۲- نگاه کنید به حبیب السیر ، تهران ۱۳۳۳ جلد ۴ ص ۶۵۳ خواند میر در سال

۹۴۱ در گذشت

در بسیاری از نوشتها ، بجای سبلان (= سولان) ، سیلان نوشته شده ، پیداست که مشتبه گردیده بانام دیگر جزیره سراندیب که سیلان هم نامیده شده است .

بسیاری دست که بر آن مالیده اند رنگی پیدا کرده میان رنگ نقره و آهن و نصف دیگر که دست بر آن نمالیده اند سیاه فامست و این جسم را از غایت صلابت نمی توان شکست و باتش بر آن ظفر نمی توان یافت، چنانچه حدادی خواست که پاره از آن جدا کند، آن جسم را گرم کرد بمرتبه گرم شد که از ده ذراع مسافت کسی بنزدیک آن نمی توانست رفت، و غازان خان امر کرد که نام او بر آن بنویسند بزحمت و تکلف بسیار نوشتند و اکابر و اشراف اردبیل بر آنند که اول آتشکده که زردشت در اردبیل بنا کرد این جسم در آنجا بود و معلوم نیست که از کجا حاصل شده^۱

سهند

گفتیم بنزدیکی دریاچه چیچست کوهی است که بر زبر آن آذرگشسپ برپا بوده، این کوه در اوستا اسنونت Asnavant خوانده شده و در آتش نیایش پاره ۵ و در سیروزه پاره ۹ با کیخسرو و دریاچه خسرو و دریاچه چیچست یکجا یاد گردیده است و در زامیادیش پاره ۵ با پنجاه و دو کوه دیگر یاد شده است، این کوه چنانکه گفتیم در نامه های پهلوی چون بندهش و زاد سپرم و دینکرد و جز اینها اسنونت Asnavant آمده و در چند نوشته پارسی اسنونت و اسنوند نوشته شده چنانکه در «روایات» و در «آتش نیایش» پارسی^۲

۱- گوهر نامه تألیف محمد بن منصور در سده نهم هجری نوشته شده است، بکوشش منوچهر ستوده در دفتر سوم از جلد چهارم «فرهنگ ایران زمین» چاپ شده است، تهران پائیز ۱۳۳۵ نگاه کنید بصفحه ۲۹۰ آن دفتر

۲- در «روایات» در سخن از سه آتشکده: آذر فرنبغ در کاریان (فارس) و آذر برزین مهر در ریوند (خراسان) و آذر گشسپ در آذربایجان آورده: «آذر گشسپ سپه دار ایران است (آتش رزمیان) در اسوند کوه، آن آتش کیخسرو را یاری کرد وقتی که دژ بهم را گرفت... و این هر سه بی هیزم سوزند و از آب بیم نمیدارند، نگاه کنید بروایات داراب هر مزدیار جلد ۱ بجئی ۱۹۲۲ ص ۷۲ و نگاه کنید به:

Etudes Iraniennes par J. Darmesteter Tome Second, Paris 1883 p. 310

The Nyashes or Zoroastrian Litanies by M. N. Dhalla,

و

New York 1908 p. 144 - 149

دستور دالا Dhalla در نخستین دهه از ماه خرداد ۱۳۳۶ در کراچی در گذشت

پیدا است که در همه این نوشته‌ها اسنونت کوهی است در آتورپاتکان چنانکه چیچست دریاچه ایست در همان سرزمین . گروهی از دانشمندان اسنونت را همان کوه سولان (= سبلان) دانسته‌اند و چند تن هم کوه سهند^۱

اینک سخنی چند در باره سهند هر چند که ازین کوه هم راهی بسوی آذر گشسپ نخواهیم برد چنانکه سولان هم مارا به پایگاه آن آتش پادشاهی نرسانید .

سهندمانند سولان روزی آتشفشان بوده و هنوز هم دهانه آن گویای آن روزگاران است ، قله مرکزی آن به بلندی ۳۷۰۰ متر است ، چشمه‌های آب کانی در آن بسیار است ، آبهای دامنه غربی آن که بدریاچه چیچست فروریزد ، نمک بسیار دارد . همواره از آنجا گاز برخاسته هوای پیرامون را آنچنان سنگین میکند که جاننداری بنزدیک آن نتواند رفت^۲

ناگزیر کوه پایه سولان نیز چنین بوده که بگفته زکریا قزوینی و دیگران ، هر آن جاننداری که آهنگ خوردن گیاهان سولان کردی چون نزدیک شدی بر میدی و اگر خوردی همان دم بمردی .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

Erân , Das Land Zwischen Dem Indus Und Tigris Von

-۱

Fr. Spiegel , Berlin 1863 S. 60 - 61

Zoroastrische Studien Von Fr. Windischmann , Berlin 1893 S. 10 - 12

Avesta, Uebersetzt Von Fr. Spiegel, Leipzig 1863 , Einleitung XIV - XVI.

Le Zend - Avesta par J. Darmesteter , Premier Vol. Paris 1892 p. 154 - 5

Persian Past And Present by W. Jackson New York 1906 p. 37 8

۲- نگاه کنید به جغرافیای ایران طبیعی تألیف مسعود کیهان طهران ۱۳۱۰ ص ۵۸